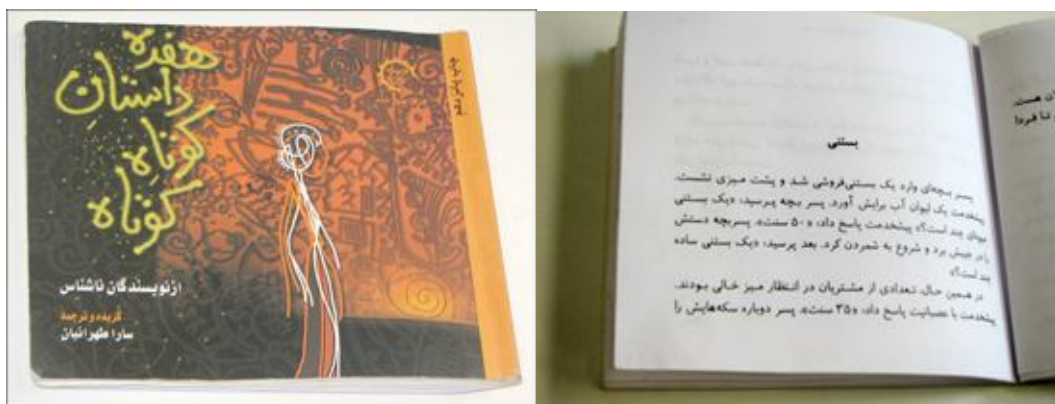


خوا نندگان گرامی !
 میخواهم ترجمه قصه هایی از کتاب هفده داستان کوتاه و کوتاه نویسندگان ناشناس خدمت شما تقدیم نمایم ترجمه نخست این کتاب از زبان های دیگر توسط سارا - طهرانیان صورت گرفته است.
 به نظر من این قصه ها جالب بوده و موضوعات این قصه ها در زندگی زیاد اتفاق افتاده است. در بین کارکار مندان مجله موزائیک به من یاری رسانیده اند. میخواهم از ایشان اظهار سپاس نمایم.



بستنی

پسر بچه ای وارد بستنی فروشی شد و پشت میزی نشست. پیشخدمت یک لیوان آب برایش آورد. پسر بچه پرسید: «یک بستنی بچه دستش رادر جیبش برد و شروع به شمردن کرد. بعد پرسید: «یک بستنی سا ده چند است؟» در همین حال، تعدادی از مشتریان در انتظار میز خالی بودند. پیشخدمت با عصبانیت پاسخ داد: «35 سنت». پسر دو باره سکه هایش را شمرد و گفت: «لطفاً یک بستنی ساده». پیشخدمت بستنی را آورد و به دنبال کار خود رفت. پسرک نیز پس از خوردن بستنی، پول را به صندوق پرداخت و رفت.
 وقتی پیشخدمت باز گشت. از آنچه دید حیرت کرد. آنجا در کنار ظرف خالی بستنی 2 سکه 5 سنتی و 5 سکه 1 سنتی گذاشته شده بود - برای انعام پیشخدمت.

یک ساعت ویژه

مردی دیر وقت، خسته و عصبانی، از سر کار به خانه برگشت. دم در پسر پنج ساله اش را دید که در انتظار او بود.

- بابا! یک سؤال از شما پرسم؟

- بله حتماً. چه سؤالی؟

- با با، شما برای هر ساعت کار، چقد ریول می گیری؟

مرد با عصبانیت پاسخ داد: «این به تو ارتباطی ندارد. چرا چنین سؤالی می کنی؟»

- فقط می خواهم بدانم. بگوئید برای هر ساعت کار، چقد ریول می گیرید؟

- اگر باید بدانی خوب می گویم، 20 دلار.

پسر کوچک در حالی که سرش پایین بود، آه کشید. سپس به مرد نگاه کرد و گفت: «میشود لطفاً 10 دلار به من قرض بدهید؟»

مرد بیشتر عصبانی شد و گفت اگر دلالت برای پرسیدن این سؤال، فقط این بود که پول برای خریدن یک اسباب بازی مزخرف از من بگیری، سریع به اتاقت برو، فکر کن و ببین که چرا اینقدر خود خواه هستی. من هر روز سخت کار میکنم من برای چنین رفتار های کودکانه ای وقت ندارم. «

پسر کوچک آرام به اتاقت رفت و در را بست.

مرد نشست و باز هم عصبانی تر شد: «چطور به خودش اجازه میدهد برای گرفتن پول از من چنین سؤالی بپرسد؟»

بعد از حدود یک ساعت مرد آرام تر شد و فکر کرد که شاید با پسر کوچکش خیلی تند و خشن رفتار کرده است و واقعاً چیزی بوده که او برای خریدش به 10 دلار نیاز داشته است. به خصوص اینکه خیلی کم پیش می آمد پسرک از پدرش در خواست پول کند.

مرد به سمت اتاق پسر رفت و در را باز کرد.

- خواب هستی پسر م؟

- نه پدر، بیدارم.

- فکر کردم که شاید با تو خشن رفتار کرده ام. امروز کارم سخت و طولانی بود و همه ناراحتی هایم را سر تو خالی کردم. بیا این 10 دلاری که خواسته بودی.

پسر کوچولو نشست، خندید و فریاد زد: «متشکرم بابا!» بعد دستش را زیر بالشش برد و چند اسکناس مجاله شده در آورد.

مرد وقتی دید پسر کوچولو خودش هم پول داشته است. دوباره عصبانی شد و غرور لند کنان گفت: «با اینکه خودت پول داشتی، چرا یاز هم پول خواستی؟»

پسر کوچولو پاسخ داد: «برای اینکه پولم کافی نبود، ولی الان هست. حالا من 20 دلار دارم. می توانم یک ساعت از کار شما را بخرم تا فردا زود تر به خانه بیایید؟ دوست دارم با شما شام بخورم...»